معنی واژه گرای شعر «در امواج سند »-درس سوم- فارسی یازدهم

۱- خورشید هنگام غروب با حالت سینه خیز در پشت کوه‌ها پنهان می شد. ۲- پرتوهای طلایی رنگ خود را به روی نیزه ها و جنگجویان می‌پاشید. ۳- به هر طرف [که نگاه می کردی،] اندام سنگین یک اسب تیرخورده (زخمی) به روی سوارکارش افتاده بود. ۴- و سوارکارِ زخمیِ نیمه جان، در زیر اسب، ناله سر می‌داد. ۵- چهره روشن روز در زیر دامان سیاه شب پنهان می‌شد. ۶- در آن شب تاریک، چراغ خیمه خوارزمشاهیان رو به خاموشی می‌رفت. ۷- در سرخیِ آسمانِ دم غروب، تصویر خونینِ ایران دیرین را می‌دید. ۸- با دیدن سرخیِ آسمان که به دریای خون می مانست و نگاه کردن به خورشیدِ در حال غروب، غروب عمر خودش را پیش بینی می کرد. ۹- کسی نمی دانست که آن لحظه جلال الدین داشت به چه چیزی فکر می کرد که اشک خونین از چشمانش جاری شد. ۱۰- مانند اتش به جان سپاه دشمن افتاد. از آتش هم اندکی سوزاننده تر شد. ۱۱- در زیر باران تیرها و برق شمشیرها و در دل آن قیامت شب، این طرف و آن طرف می‌رفت. ۱۲- در آن دریای خون (میدان جنگ) و در آن دشت تاریک در جستجوی سر چنگیزخان مغول بود. ۱۳- با آن شمشیر تیز مرگبار، در آن لشکر بزرگ، کار مرگ را انجام می‌داد. ۱۴- ولی هر چقدر برگ از شاخه می‌ریخت (سربازان دشمن را می‌کشت) دو برابر آن، سبز می‌شد و می‌رویید (سپاهیان دو برابر می‌شدند). ۱۵- تصویر ستاره های انبوه در میان امواج خروشان رود، به رقص در آمده بود. رقصی که نشانگر مرگ بود. ۱۶- موج های بزرگ رودخانه سند مانند کوه بر روی هم می‌غلتیدند. ۱۷- رود سند در حالی که می‌خروشید و پر آب و پهناور و کف بر لب بود دل تاریکی را می‌شکافت و جلو می‌رفت. ۱۸- هر موجی از این مانع متحرک (رود سند) در حکم هزاران خار بود که در چشم شاهزاده (جلال‌الدین) فرو می‌رفت. ۱۹- اشک بر گونه‌هایش جاری بود. بنیان زندگی را بر باد رفته می‌دید. ۲۰- با دیدن آن امواج لرزنده جیوه مانند، فکر تازه‌ای به سرش خطور کرد. ۲۱- از آن طرف رودخانه، جنگجویانی مسلح را به کمک خواهم آورد. ۲۲- و این مغولان دیو مانند را به سختی شکست خواهم داد و هست و نیستشان را با شمشیر نابود خواهم کرد. ۲۳- امشب شبی است که باید زن و فرزند را در راه میهن قربانی کرد. ۲۴- و باید در برابر دشمنان ایستادگی کرد و با آنان جنگید و میهن را از چنگال شیاطین رهایی داد. ۲۵- یک شبانه روز تمام با سپاهی اندک، از تن ها سرها و از سرها کلاه خودها را [جدا کرد و] بر زمین انداخت. ۲۶- وقتی لشگر مغول او را به محاصره در آوردند، اسبش را مانند کشتی به آب انداخت. ۲۷ –وقتی بعد از آن نبرد سخت، به آسانی از آن دریای ژرف گذشت، ۲۸- چنگیزخان به فرزندان و یارانش گفت: اگر انسان بنا باشد فرزندی داشته باشد باید اینچنین فرزندی داشته باشد. ۲۷- آری پیشینیان ما اینگونه راه را بر دشمنان این سرزمین از ترک گرفته تا عرب بستند. ۲۸- این داستان را برای این گفتم تا قدر وطن را بدانی و به هیچ قیمت آن را از دست ندهی. ۲۹- برای پاسداری از هر تکه از این خاک سرهای زیادی فدا شده است. ۳۰ – بر سر تصاحب هر قطعه از خاک این سرزمین، خدا می داند چه تاج و تخت هایی که بر باد رفته است.

behnodars.ir